

به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

حسن روی یوسف

نوشته‌ی:

بهرام همتی

شخصیت‌ها:

امیرعلی

ترانه

یوسف

چند رزمنده

صدای تپیدن قلب . کم کم صدای خربان کند تر می شود نورموضعی بر روی یک تخت که امیرعلی روی آن دراز کشیده. صدای آژیر آمبولانس. صدای تیراندازی و جنگ، همه هه در هم آمیخته شده صدای اوج می گیرد. گه گاه صدای خمپاره های مهیب. رزمنده های که طلب کمک می کنندوازاین سو به آن سومیرونده . صدای عراقی هایی که سرو دفتح می خوانند. سکوت مطلق دوباره صدای خربان قلب که کند می تپد.

صدای پیجربیمارستان : خانم دکتر شکیبا. خانم دکتر شکیبا به بخش نفروЛОژی.

صدای همه اینبار با صدای گام های سریع همراه است. صدای خربان قلبی به این صدای چیره است. یک زن بالباس پزشکی وارد می شود مشغول آماده شدن برای رفتن به اتاق عمل است

خانم دکتر شکیبا: سریعتر بگین اتاق عمل و آماده کنند. همین امروز پیوند انجام می شه.

امیرعلی برمی خیزد. بدون توجه به خانم دکتر

امیرعلی : اون فقط هجده سالشه.

زن : همینکه گفت. مرگ مغزی صدر رصد تایید شده. بگین دهنده و گیرنده رو ببرن اتاق عمل.

زن خارج می شود امیرعلی از تخت به پایین می آید. صدای هیا هو دوباره اوج می گیرد. صدای تیراندازی و جنگ اینبار چیره است.

امیرعلی : یوسف یوسف امیر. یوسف یوسف امیر. یوسف جان جواب بد. اینجا یه پسر هجده ساله مرگ مغزی شده می خوان کلیه اشو پیوند بدن به یه جانباز. یوسف یوسف امیر یوسف جان جواب بد.

یک بسیجی بالباس رزم وارد می شود

یوسف : پسر تو چرا نشستی بلند شو وقت شه

امیرعلی : اون فقط هجده ساله شه.

یوسف (خیالی می جنگد) بلند شو پسر وقتی نداری

امیرعلی : اون فقط هجده ساله شه.

یوسف: توبهتر می دوئی یا خونواده اش تو بهتر می دوئی یا دکترش دست بجونبون

امیرعلی: اون فقط هجده ساله شه.

یوسف: لامصب اگر قرار باشه هر کی حرف خودشو بزنه که سنگ رو سنگ بند نمی شه.

امیرعلی: اون فقط هجده ساله شه.

یوسف: امیرعلی نداردیدار مون بره به قیامت، گفته باشم.

امیرعلی: اون فقط هجده ساله شه.

یوسف: باشه پس این جاده یه طرفه رو بگازون تا آخر.

امیرعلی: صبرکن یوسف قبول.

(صدای یک انفجار مهیب. قطع ووصل لحظه ای نور. امیرعلی در موقعیت قبلی. اما یوسف نیست)

امیرعلی: یوسف. یوسف کجا یی مرد. جواب بد. (به دنبال یوسف می گردد) یوسف یوسف...

(صدای ترمز ماشین و سپس تصادف شدید)

نورمی آید یک اتاق با فضایی خلوت یک بوم نقاشی که روی آن یک نقاشی نیمه کاره نمایان می باشد چند نقاشی به دیوار آویزان است یک گلستان زیبا با گلهای حسن یوسف در گوشه اتاق خود نمایی می کند. یک کپسول اکسیژن نیز در کنار تخت امیرعلی می باشد. یک ویلچیر در کنار گلستان می باشد. صدای ترقه های که از دور و نزدیک کم و بیش شنیده می شود امیر علی روی یک تخت نشسته. ترانه با عجله مشغول آماده شدن است.

امیرعلی: باید برسی؟

ترانه: زود برمی گردم. یه مورد اورژانسیه. فقط ازت خواهش می کنم تا برگشتن من ...

امیرعلی: خیالت راحت.

ترانه: یعنی دیگه سفارش نکنم؟

امیرعلی : گفتم که خیالت راحت.

ترانه : فقط لطفا سعی کن اون پنجره رو باز نکنی می دونی که امشب چهارشنبه سوریه ممکنه صدای ترقه های بیرون آزارت بد.

امیرعلی : چشم خانم دکتر.

ترانه : راستی ... اکرم خانم کم کم دیگه باید پیداش بشه... هرچی خواستی به اون بگو.

امیرعلی : اکرم خانم؟

ترانه : خدمت کاره زن خیلی خوبیه. تا الان هم باید پیداش می شده ولی نمی دونم چرا دیر کرد.

(نور و صدا به یکباره کلا قطع می شود. صدای ترمز یک ماشین وسیس تصادف)

نورمی آید: همان اتفاق است و چیزی تغییر نکرده. امیر علی روی تخت دراز کشیده و ماحفه سفیدی روی خود کشیده است.. امیرعلی به آرامی شعری زیر لب زمزمه می کند ولی کم کم صداش را می شنویم.

امیرعلی : کاش می توانستم بگویم باتواز درد درون

کاش می توانستم بسازم یک دل بی دردو غم

ای دل پردرد با غمها بساز چون تویی سنگ صبور همدمم

غمت را چون خورم وقتی تویی مرهم به زخم

(ترانه وارد می شود گویا از خرید صحیحگاهی آمده است)

ترانه : سلام سلام صبح بخیر(به طرف پرده اتفاق می رود آنرا کنار می زند پنجره را باز می کند) جناب نقاش شاعر پیشه بهتر نیست این اشعارو به روی سفید کاغذ بسپاری؟

امیرعلی : تو بهتر نیست اون پنجره رو به روی سیاه ما بیندی؟

ترانه : فعلا که روی جنابعالی به هر زنگ سفیدی رکب زده. البته اگه اون ملحفه رواز روی صورت کنار بزنی ای ممکنه نظرم تغییر بکنه.(می رود ملحفه را از روی امیرعلی می کشد و مرتب می کند)

امیرعلی : سلام

ترانه : به به... جناب آقای امیرالدوله جنت مکان. وقت عالی متعالی.

امیرعلی : کله سحر جنابعالی به خیر

ترانه : کله سحر کجا بود؟ لنگ ظهره

امیرعلی : مگه ساعت چند؟

ترانه : ساعت از نه گذشته. بلندشو بذری پشتست یه کم باد بخوره. کلی کارداریم.

امیرعلی : یه نصف آدم که کاری ازش نمی اد. پشت من از بس چسبیده به بستر شده اینه و رخت چرکی که تازه از توتشت مسی درش آوردی. بادبهش بخوره کمرم می چاد.

ترانه : ناراحتت کردم؟

امیرعلی : مهم نیست بیست ساله به شنیدن اینجور حرف‌ها عادت کردم.

ترانه : من معذرت می خوام. حالا دیگه بهتره از اون مرکب وفادارت بیایی پایین و بریم و اسه خردن صحنه. میز و چیدم فقط نون تازه کم بود که اونم رفتم خریدم.

امیرعلی : نون تازه؟

(ترانه تکه ای نان برش می زند به امیرعلی می دهد نان را بموی کند ترانه مشغول مرتب کردن اتاق می شود)

امیرعلی : بوی نون تازه هوشمان را برد بود

اتفاقاً مادرم هم روزه بود

خواهرم بی روسربی بیرون دوید

گفت آقا سفره خالی می خرید؟ میشه تاریخ وبهم بگی؟

ترانه : ۲۵ اسفند سال ۸۸ آخرین سه شنبه سال.

امیرعلی : سالگرد روزی که یوسف پشت به کنعان کرد و یعقوب و باکلبه احزانش تنها گذاشت.

ترانه : و دقیقا سه ماه بعد از تاریخ عمل موفقیت آمیز تو.

امیرعلی : و درست دو سال سه ماه از تاریخ

ترانه : بهتره بهش فکر نکنی / استرس اصلاح برات خوب نیست.

امیرعلی : چشم خانم دکتر ...

ترانه : دیروز از روزنامه زنگ زدن ، می خواستن بیان برای مصاحبه . اما من گفتم فعلاً زوده .

امیرعلی : مصاحبه ؟

ترانه : آره ، عمل پیوند تو بی نظیر بوده .

امیرعلی : برای من یا تو ؟

ترانه : خب معلومه برای تو باتوجه به شرایطی که داشتی / این عمل یه ریسک بزرگ بود .

امیرعلی : و تو هم این ریسک و کردی ؟ بیچاره اون جوون هجده ساله گمنام .

ترانه : من فقط توکل کردم .

امیرعلی : آره از الان می تونم تصور کنم سرتیتر روزنامه اشون چیه (گویا روزنامه می خواند)
دستان تو انا و متبرهیک جراح وطن به نام ترانه شکیبا به یک جانباز شیمیایی حیات دیگر
داد . (بخند تلخی می زند) اینا همش لوح تقدیرای روی دیوار اتاق تورو بیشتر می کنه خانم
دکتر شکیبا . من و اون جوون حکم یه موجود آزمایشگاهی و داریم .

ترانه : انصاف داشته باش امیرعلی . عوض تشکر ته .

امیرعلی : آره دیگه ، اگه زیر عمل می مردم ، که می گفتند این عمل ریسک بزرگی داشته و انتظار
این می رفت که این اتفاق بیافته . حالا هم که عزاییل تحولیم نگرفته اسمتون می شه سرتیتر
روزنامه ها در هر صورت این منم که این بازی باختم

ترانه : من... من... منظور بدی نداشتم . فقط چون تو تازه...

امیر علی: بله می دونم . فقط چون من تازه پیوند کلیه شدم بهتره که عصبانی نشم. هیجان اصلا برام خوب نیست.باید ماسک بزنم چون گردو غبار برام سمه.کلیه مو عوض کردی خانم دکتر، با حیگر پاره ام چه کنم.من می خواهم بدونم اون جوون کیه؟

ترانه : من به مادرش قول دادم . من معذرت می خواهم .

امیر علی: چرا تلویزیون تو این اتاق نیست؟ آلبوم عکسیم کو؟

ترانه : به خاطر اینکه توفعلا تودوران نقاھتی... یادآوری اون خاطرات آرامشتو مختل می کنه.اگه اوره و کراتینینت بره بالا کلیه پس می زنه.

امیر علی: به درک.من همون هفته ای سه بارهم به زور تو و همکارات دیالیز می شدم.کلیه می خواستم چیکار؟

ترانه: (از تسوی پرونده پزشکی امیر علی برگه آزمایش ها را بیرون می آورد) ببین. این مال قبل از پیوندته.کراتینین دوازده اوره چهارصد، هموگلوبین چهار، بسه یا بازم بخونم. هر کدوم اینا به تنها ی کافی بود که نسخه سفر آخرت تو بپیچه. (عصبانی می شود) چرا نمی فهمی بذلت دیگه به دیالیز جواب نمی داد. رگات خشک شده بود .

امیر علی: (سرخورده) سرم داد می زنی؟

ترانه: بله . داد می زنم. من پزشک معالج تو هستم و باید نگران وضعیت جسمانیت باشم.

امیر علی: ها راست می گی... خانم دکتر... وزن یه نخود از وزن مغزمن بیشتره . راستی خانم دکتر متخصص وجراح کلیه ، می تونم بپرسم چرا به خواستگاری یه آدم رو به موت جواب مثبت دادی؟

(ترانه می رود و صبحانه امیر علی را در یک سینی گذاشته می آورد)

ترانه : بخور ...

امیر علی: میل ندارم.

ترانه : مجبوری ،

امیر علی: کی می خواهد منو مجبور کنه.

ترانه : من

امیرعلی : هیچکس نمی تونه منو به هیچ کاری مجبور بکنه.

ترانه : من می تونم. و مجبورت می کنم که صباحانتو بخوری چون بعدش باید قرصهای نوبت صبحتو بخوری. مفهومه؟

(لحظاتی درسکوت امیرعلی تسليم می شود)

امیرعلی : تو نمی خوری؟

ترانه : من روزه ام

(امیرعلی آرام آرام شروع به خوردن می کند. ترانه کاغذ قلم برداشته و چیزی یاداشت می کند)

امیرعلی : نزره یا قضاء؟

ترانه : نزره

امیرعلی : برای خوب شدن من؟

ترانه : برای خوب شدن تو

امیرعلی : خوب اینجوری.... اینجوری که درست نیست.... من ... من دارم جلوی یه آدم روزه....

ترانه : باشه من از اتاق می رم بیرون.

(لحظاتی درسکوت لحظه ای نورمی رود)

امیرعلی : باید برمی؟

ترانه : زود برمی گردم. یه مورد اورژانسیه. فقط ازت خواهش می کنم تا برگشتن من ...

امیرعلی : خیالت راحت.

ترانه : یعنی دیگه سفارش نکنم؟

امیرعلی : گفتم که خیالت راحت.

ترانه : فقط اطفا سعی کن اون پنجره رو باز نکنی می دوزی که امشب چهارشنبه سوریه ممکنه صدای ترقه های بیرون آزارت بد.

امیرعلی : چشم خانم دکتر.

ترانه: راستی ... اکرم خانم کم کم دیگه باید پیدا ش بشه...هرچی خواستی به اون بگو.

امیرعلی : اکرم خانم؟

ترانه : خدمت کاره زن خیلی خوبیه.تا الان هم باید پیدا ش می شده ولی نمی دونم چرا دیر کرده.

(موبایلش زنگ می خورد)

ترانه : از بیمارستانه الـو... دارم میام دارم میام....باشه باشه.بابخش دیالیز هماهنگ کنید یه تخت خالی کن اورژانسی دو ساعت دیالیز بشه. فقط تاکید کنید حتما دولیت مرایع ازش بگیرن منم خودم تو نیم ساعت دیگه می رسونم.(دست پاچه شده موبایلش از درستش رها می شود و به زمین می افتد).ای وای خورد و خاکستر شد.

امیر علی : بزارش من و است درستش می کنم.

ترانه:(فورا چیزی روی کاغذ یادداشت کرده و به امیر علی می دهد) شماره بیمارستانه اگه کاری داشتی با من تماس بگیر. خدا حافظ.

(قطع و وصل لحظه ای نور.امیرعلی سینی صبحانه را به کنار میز میگذارد

ترانه وارد می شود)

امیرعلی : دستت در دنکنه

ترانه: نوش جان

امیرعلی: من تندر فتم

ترانه : مهم نیست .

امیرعلی: تو امروز نمی ری سرکار؟

ترانه : آقا امروز اولین روزیه که من و تو رسماً زندگی مشترکمونو شروع کردیم به نظرت باید می رفتم سرکار؟ مرخصی گرفتم

امیرعلی : این خونه چرا مثل خونه بینوایانه ؟

ترانه : اینجارو تازه خریدم . هنوز اثاثیه اشو کامل نکردم.

امیرعلی : پس چرا نرفتیم تو خونه قبلیت؟

ترانه : به این زودی فراموشت شد؟

امیرعلی : آره... قراره من یه چیزایی وندونم.

ترانه : خونه قبلی و با تمام وسیله هاش فروختم ! اینجارو خریدم تمام وسیله ها شم نوکردم. ناسلامتی ما تازه عروس دومادیم.

امیرعلی : (به شوخی) می گم... همه جور عروسی دیده بودیم غیر اینجوری.

(هردو می خندند. ترانه مقداری نقل از روی میز برمی دارد می رود نزدیک امیر علی می نشینند. بر رومی سرخود و امی ریزد هردو خندان هستند و لحظاتی به شوخی و خنده می گذرد. امیر علی با شتاب گلدان را برمی دارد به سمت ترانه می رود زانومی زند و گلدان را به طرف ترانه می گیرد)

امیرعلی : این هدیه را از جان ودل دوست می دارم و با تمام وجود آن را تقدیم می کنم به شما. چرا که همای سعادت بریام بخت ما جلوس نموده و فرشته مهربانی چون شمارا در سرنوشت مان قرارداده. تقدیم به طبیب حازق و شاهزاده مهربان ترانه.

ترانه : بگذارید کمی اندیشه کنیم. (کمی فکر وی کند) از میان سیل هدایایی که برایمان آورده اند گویا این یکی به مزاق ما خوشنتر آمده اورا خواهیم پذیرفت.

امیرعلی : راست می گی؟ (لحظه ای از بازی خارج می شود اما ترانه ادامه می دهد)

ترانه : باور کنید. ستاره بختنان پرنور. چه عطر قریبی دارد این تحفه.

امیر علی : بوی یوسف و می ده.

(ترانه بعض می کند آرام آرام می نشینند و شروع به گریه می کند امیر علی دوباره وارد بازی می شود می خواهد فضار اوض کند)

امیر علی : سر شاهزاده به سلامت باد. من آماده جان فشانی هستم بگویید چه چیز یا چه کسی خاطر مبارک شمارا حزین نموده تادردم آن را از میان بردارم.

امیر علی : ترانه ... ترانه. چی شد؟

ترانه : چیزی نیست. یه لحظه به یاد منوچهر افتادم.

امیر علی : خدار حمتش کنه. میدونی ترانه توی اون دوسالی که بیمارستان بودم. هر روز که از دراتاقم می اومدی داخل انگارکه زندگی برام یه جور دیگه می شد. بعد از اون کاریکه زن اولم باهام کرد از تمام زنها متنفر شده بودم. هیچ وقت فکر نمی کردم دوباره بتونم عاشق بشم.

ترانه: بهتره قرصات و بیارم. داره از وقت ش می گذره.

امیر علی : ترانه ... خیلی ممنون که قبول کردی یه عمر یه آدم وصله پینه شده رو تحمل کنی.

(ترانه لبخندی می زند و بیرون می رود)

امیر علی : (به گلدان که هنوز در دستش است) چه عطر قریبی دارد این تحفه چند وقته که بهم سر نزدی حسابش دیگه از دستم دررفته.

(ترانه با یک بشقاب که درون آن یک لیوان آب و دو سه حبه قرص هست وارد می شود.
موبایل ترانه زنگ می خورد تلفن را برمی دارد و شماره را نگاه می کند)

ترانه : از بیمارستانه... الو... سلام... کدوم مریض؟ ... اما من امروز مخصوصی هستم، مگه دکتر شریفی از سفر بر نگشته؟ تو بخشنیست؟ خیلی خوب باشه شما مرتب فشارشو اندازه گیری کنید کپسول اکسیژن وهم بهش وصل کنید منم خودم و می رسونم.

(آماده رفتن می شود و قرصهای امیر علی را به او می خوراند)

امیر علی: باید برسی؟

ترانه : زود برمی گردم. یه مورد اورژانسیه. فقط ازت خواهش می کنم تا برگشتن من ...

امیر علی : خیالت راحت.

ترانه : یعنی دیگه سفارش نکنم؟

امیرعلی : گفتم که خیالت راحت.

ترانه : فقط لطفا سعی کن اون پنجره رو باز نکنی می دونی که امشب چهارشنبه سوریه ممکنه صدای ترقه های بیرون آزارت بد.

امیرعلی : چشم خانم دکتر.

ترانه : راستی ... اکرم خانم کم کم دیگه باید پیدا شش بشه... هرچی خواستی به اون بگو.

امیرعلی : اکرم خانم؟

ترانه : خدمت کاره زن خیلی خوبیه. تا الان هم باید پیدا شش می شده ولی نمی دونم چرا دیر کرد.

(ترانه در این مدت با عجله مشغول آماده شدن است موبایلش مجدداً زنگ می خورد
شماره رو نگاه می کند.)

ترانه : (لو... دارم میام دارم میام... باشه باشه باخشش دیالیز هماهنگ کنید یه تخت خالی کن اورژانسی دو ساعت دیالیز بشه. فقط تاکید کنید حتماً دولیتر مایع ازش بگیرن منم خودم تو نایم ساعت دیگه می رسونم). (دست پاچه شده موبایلش از دستش رها می شود و به زمین می افتد). (ای وای خورد و خاکستر شد.

امیرعلی : بزارش من و است درستش می کنم.

ترانه : (فوراً چیزی روی کاغذ یادداشت کرده و به امیرعلی می دهد) شماره بیمارستانه اگه کاری داشتی با من تماس بگیر. خدا حافظ.

(ترانه می ورد باز می گردد یک تلفن در دست دارد آن را به پریز وصل می کند)

ترانه : (با این تماس بگیر باور کن نمی شه نرم) اگه می شد

امیرعلی : من که شکایتی ندارم برو. فقط بهتر نیست با آژانس بری؟ خیابونا شلوغه من خیلی نگرانم.

ترانه : نگران نباش. آروم می رونم.

امیرعلی: پس خواهش می کنم هر وقت فرصت شد یه زنگ به من بزن.

ترانه: چشم قربان

(لحظه ای نگاه هردو از سر عشق به هم دوخته می شود. ترانه می رود امیرعلی
به طرف پنجره می رود گویا رفتن ترانه را نظاره می کند برای او دست تکان می دهد
صدای کودکانی از بیرون شنیده می شود که شعر عموم زنجیر باف را می خوانند می رود
روی ویلچیرش می نشینند ملحفه را روی صورت خود می اندازد و شعر می خواند)

امیرعلی:

گریه هارو نشنیدن عموم زنجیر باف

باف

باغ ودادن به کلاغا چی بگم تو نوبهار

عنکبوتا اومدن آسمونارو بلعیدن

زنジرباف

(نور کم رنگ می شود یک بسیجی بالباس رزم براو ظاهر می شود او همان یوسف است)

هردو: یادته گفتی بله زنجیرارو باfte ام؟
باف؟

دیگه حالا نمی ان حلقه بیندن بخون

کوچه ها خالی شد از فریاد بابا اومده

آخه دستاشونو چیدن عموم زنجیر باف

بس که بابارو ندیدن عمو زنجیر باف

(امیرعلی ملحفه را از روی صورتش برمی دارد)

امیرعلی: یوسف؟ بالاخره اومدی با معرفت؟ چه خوب کردی اومدی. (یوسف از پنجره بیرون را
تماشا می کند امیرعلی سرمست از آمدن اوست) می دونی چند وقتی به من سرزندی؟ دیگه
مطمئن شده بودم فراموشم کردی. مثل زنم، مثل بچه هام، مثل خیلی از آدمای اون بیرون زن
گرفتم یوسف. تجدید فراش کردم اسمش ترانه است. دکتره خودشم عملم کرد اینجا هم خونه اونه
می دونی تو بیمارستان که بودم باهاش آشناشدم. شدم دوماد سرخونه. کاردنیارو می

بینی؟ بر عکس شده. می دونی من پیوند کلیه شدم ولی نمی دونم از کی ترانه می گه خانواده اش
نمی خوان من اسمشو بدونم... تو... تو... نمی خوای یه چیزی بگی؟

(سکوت. یوسف از پنجره به بیرون خیره شده است)

امیرعلی: حال بچه های خط چطوره؟ کم و بیش صدای آتیش بازیشونو می شنوم. شنیدم امروز
بعثیا حلبچه رو شیمیایی زدن؟ نامرد!

(صدای زنگ تلفن امیرعلی پاسخ می دهد)

امیرعلی: ده دقیقه نیست از خونه رفتی بیرون دلت طاقت نیاورد فوری زنگ سلام... معذرت می
خوام شما؟ اکرم خانم؟ ها بله بله.... باشه مشکلی نیست. اون واجبته ... خدا حافظ

(صدای ترقه ها از بیرون شدید تر شده صدای بوق آمبولانس و ماشین آتش نشانی بیرون
اتفاقاتی افتاده ناگهان صدای یک انفجار مهیب سپس صدای ترمز و تصادف. امیرعلی
و یوسف هردو به روی زمین دراز می کشند. گویا درجه هستند یوسف بابی سیم خیالی
و امیرعلی با یک تفنگ خیالی صحنه جنگ را تداعی می کنند)

یوسف: عباس عباس یوسف. عباس عباس یوسف. عباس جان جواب بد. کفترادیگه دونه ندارن. اینجا
عروسيه آتیشه. عباس جان آذوقه می خوایم. عباس عباس یوسف. عباس عباس یوسف

امیرعلی: یوسف پرستوها یکی یکی دارن شهید می شن پس چی شد این آذوقه؟

یوسف: جواب نمی ده به بچه ها بگو تو آشیونه هاشون بمون.

امیرعلی: نامرد از رمین و هوا دارن آتیش می ریزن. دیگه آشیونه ای نمونده. بچه ها عین برگ گل
دارن پر پر می شن

یوسف: دلت قرص باشه قلندر تازه اول عشقه. کوتا شیشتای دیگه.

امیرعلی: فدای اون سیمای مبارکت ما هنوز اندرخم یک کوچه ایم. عمودی نیومدم که افقی
بریم، شیشه دل ما خیلی نازکه بالا غیرتا تودیگه بهش سنگ نزن.

یوسف : دست مریزاد مومن... آخه قربون اون دل نازکت برم ما این سنگارو جمع کردیم باهاش يه قول دوقول بازی کنیم کی باشیم که سنگ پرونی بکنیم.الهی که فرشته هارودست ببرنت.

امیرعلی : هر کی ندونه تویکی می دونی من واسه چی قاطی این آتیش بازی شدم. پس بیا واقای کن و این دعا ها رو واسه اهلش بکن.

یوسف: ما اگه مستجاب والدعوه بودیم که خیلی پیشتراباید بوی ارحمانمون بلند شده بود.

امیرعلی : از کجا معلوم شاید تاحلا غزل و خوندی منتها هنوز بدن داغه حالت نشده.

(صداي يك انفجار مهيب سپس صداي ترمذ وتصادف.لحظاتی درسکوت.نور پررنگ می شود یوسف نیست امیرعلی به حال خود باز می گردد)

امیرعلی : (می گرید) رفتی یوسف ولی چه زود رفتی.رفتی اما نگفتی من با این جیگر پاره چه کنم.آخه کدوم معشوقیه که عاشقشو اسیر بند می کنه!اینه رسم معرفت.بامعرفت.رفتی ومارو گذاشتی بايه دل ریش از بارگناه.تو او مده بودی هفت شهر عشق و طریق کنی .قران خدا غلط می شد دست مارو هم می گرفتی؟

(نورکمنگ می شود مارش نظامی یوسف ظاهر می شود امیرعلی واو دریک صفت تمرینات نظامی انجام می دهدن امیرعلی نفس نفس میزند)

صدا: یک دو سه چار..... یک دو سه چار. گروهان آزاد. برای چند دقیقه استراحت می کنیم.

یوسف: خسته نباشی پهلوون.

امیرعلی: ممنون.

(یوسف با یک لیوان فرضی به او آب می دهد)

امیرعلی : دست درد نکنه. بفرما(آب را تعارف می کند)

یوسف : گوارای وجود.

امیرعلی : معلومه بچه اهل دلی هستی.(دستش را به طرف یوسف دراز می کند) امیرعلی هستم.

یوسف: (به او دست می دهد) یوسف

امیرعلی : خوش وقتهم... آقا یوسف تو واسه چی او مدی اینجا.

یوسف : خدا زد پس کله مونو خاطرخواه مون کرد. اونم نه یک دل صد دل.

امیرعلی : عجب پس لابد واسه گذرون دوره خدمت او مدی؟ که کارت وبزاری تو جیتو بعدش
بادا بادا مبارک بادا...

یوسف : نه، بسیجی ام، داوطلب او مدم.

امیرعلی : طرف تو بهداری کار می کنه؟

یوسف : کی؟

امیرعلی : همون که صدل خاطرخواهش شدی دیگه.

یوسف : نه، تو دل دشمنه.

امیرعلی : گرفتی مارو...

یوسف : نه به خدا.

امیرعلی : عراقیه؟

یوسف : خونش اونجاست...

امیرعلی : من دو سال پیش عاشق شدم الان هم یه بچه دارم، پسره سیاوش.

یوسف : به سلامتی.

امیرعلی : بی کاری به خدا سری که درد نمی کنه دستمال نمی بندن که برو عشق وحال تو
بکن، عشق کیلو چنده.

یوسف : عشق مگه کیلو بیه؟

امیرعلی : وقتی با هاش بزیر یه سقف بعد شیش ماه تازه می فهمی چه پخی نوش جان کردی.

یوسف : یعنی چی؟

امیرعلی : بابا تو هم که خیلی از مرحله پرتی تو فکر کردی من برای چی اینجام.

یوسف : خب همه برای چی اینجان توهم یکی مثل بقیه.

امیرعلی : نه فدات شم. من وقاطی این جماعت نکن. من یه ترقه جفت پام میترکه نصف گوشت تنم آب می شه.... دیگه بین اون مادرفولادزره توان خونه چه به سرمن آورده که ازدستش فرارکردم او مدم اینجا.

یوسف : مادرفولادزره دیگه کیه.

امیرعلی : هیچی بابا... گفتی این معشوقه ات توکدووم شهره؟

یوسف : کربلا.

(صدای یک انفجار مهیب دیگر صدای ترمز و سپس تصادف امیرعلی به روی زمین دراز می کشد. نورپررنگ می شود. یوسف نیست)

امیرعلی : من نیومده بودم که بجنگم. من او مده بودم که از جنگ فرار بکنم. من او مده بودم از جنگ باکسی فرار بکنم که به خاطرش هزار جورخون و دل خوردم و توروی بایام سرخ شدم. چی فکر می کردیم و چی شد.

(صدای زنگ تلفن. امیرعلی پاسخ می دهد)

امیرعلی : سلام ... خوبم... نه مشکلی ندارم... نه نیومده... چرا تماس گرفت. گفت که نتونسته به موبایل خودت زنگ بزنه... ظاهرا یه اتفاقی برای بچه اش افتاده. نه خیالت راحت مشکلی ندارم. مریضت چطوره؟... خدارو شکر. منتظرتم. خدا حافظ.

(امیرعلی کم کم سرفه می زند. شدت سرفه ها زیادتر می شود. کشان کشان خود را به تخت و کپسول اکسیژن می رساند ماسک اکسیژن را برای خود سوار می کند و بعد از کمی تنفس بی حال برروی تخت می افتد. نگاهش متوجه تابلو نیمه کاره می شود. آرام آرام نزدیک تابلو می شود آنرا برمی دارد کمی نگاه می کند و در آغوش می گیرد.)

امیرعلی : تو در حق من مردی کردی... اما من نا مردی کردم. تو معرفت خرج کردی. اما من بی معرفتی فروختم. تو عشق بازی می کردی اما من دغل بازی می کردم. (نگاه به نقاشی نیمه کاره) می دونی چرا هیچ وقت نتونستم اون سیمایی قشنگتو رو این بوم حک کنم. چون خودم گفتر دو بوم بودم. یوسف وقتی بهم می گن جانباز شیمیایی از خودم خجالت می کشم....

(ناگهان از خود بیخود می شود)

امیرعلی : امروز بیست و پنجم اسفند ماه سال هزار و سیصد و شصت و شش ارتش بعث عراق دریک اعدام و حشیانه حلبچه را بمباران شیمیایی کرد. بوی بادام تلخ بوی خردل. نفسها تو سینه ها حبس شده و بالا نمیاد. من امیرعلی، وسط یه جهنم چی می خوام. یکی منواز اینجا ببره (ترسیده) من مال اینجا نیستم. سرفه می زند. من... من...

(تغیر اندک نور یوسف پس از لحظاتی براو ظاهر می شود امیرعلی
همچنان سرفه می زند یوسف برایش ماسک می زند امیرعلی چند نفس عمیق می کشد هردو دوره می چرخند)

یوسف : دستهای پینه بسته، یک عالمه پای لنگ

امیرعلی : یک دهستان با مردمی چون سنگ

یوسف : رنگ سبز درختان همچو آسمان بیرونگ

امیرعلی : و صدای قار... قار... کلاغان بی آهنگ

یوسف : نفسها در سینه ها مانده و دلها دگر مرده

هردو : از جوانی و پیری فقط یک تاریخ تولد مانده

آری یادش بخیر سه راب. دل خوش سیری چند؟ فکر نان بودند اما همان خربزه دیگر نیست.

یوسف : توطیع شعر خوبی داشتی. اتفاقات جنگ و خیلی خوب تصویر می کردی.

امیرعلی : من فقط خوب حرف میزدم. اما تو خوب عمل می کردی.

یوسف : اما من هرگز نتونستم مثل تو حرف بزنم.

امیرعلی : بیشتر از این شرمنده ام نکن یوسف. اگر هم شیمیایی شدم فقط به خاطر دست و پا چلفتی بودن خودم بود. اینقدر ترسیده بودم که یادم رفته بود باید ماسک بزنم.

یوسف : توبا پای خودت او مده بودی جنگ. وسط دودو آتیش و خمپاره. موندی. موندی چون پابند شده بودی. موندی چون عاشق شده بودی. خود تو سرزنش نکن. اگه اولش سرخط بی راهه بودی، آخرش به راه رسیدی. راه عشق، راه معرفت، راه دل. تو الان ترانه رو داری. یه زن خوب که تورو می

خواد به خاطر خودت. ترانه از سر ترحم بہت بله نگفت . اونم عاشقت شد. عاشق دل صافت. عاشق نگاه معصومت.

امیرعلی : من لایق ترانه نیستم. من لایق این همه لطف نیستم. من لایق این کلیه هم نیستم از من لایق تر خیلی ها بودن که باید این کلیه بهشون پیوند می شد. این کلیه مال یه جوون هجده ساله است. راستی یوسف تو می دونی اون جوون کیه؟ اسمش چیه؟

یوسف : نگران نباش به زودی می فهمی.

امیرعلی : آره... (با خود) ترانه زن عجیبیه اون ازم قول گرفت که هیچ وقت در مورد گذشته اش ازش سئوالی نپرسم. تا به وقتی خودش بگه فقط میدونم بچه خرمشهه . و اون موقع که تهران دانشجو بوده کل خانواده اش و توی بمباران همایی شهید شدن. همسر قبلیش هم پزشک بوده و توی یه تصادف از بین رفته . میگه اسمش منوچهره

یوسف : توبه اون قول دادی . پس بهتره به قولت عمل کنی.

امیرعلی: آره قول دادم ولی باور کن خیلی سخته. فکرش داره مثل خوره مغزه مو می خوره.

یوسف : هیچ بارانی رد پای خوبان را از کوچه خاطرات نخواهد شست. پس برآسمان ابری خرد
مگیر! این و خودت گفتی.

امیرعلی : (شعر می خواند)

همچون پری در کف نهاده. که با کوچکترین باد شتابان اوج گیرد به سوی آسمانها ، امید
و آرزویم، همه آشوب وایمانم، همه آرام و غوقایم شتابان اوج گیران از کفم رفت.

من مثل یه ابرم که تو قفس آسمون زندونی شدم بیاو در این قفس و باز کن یوسف ، من می خوام
بیام بیرون

یوسف : شرط آزادی تو از این قفس فقط باریدنے بارون شدن. بارون شو، بارون شو بیار، بیار
تادریا بشی. تادریا بشی که یه دنیا ماهی و تولدت جابدی بیار، که هرچی دونه تولد خاک اسیره
با آسودگی قدیکش و بزرگ بشه. راضی باش به رضای خدا.

امیرعلی : زن و بچه ام من ورها کردن رو تخت مریض خونه و خودشون رفتن اون ور آب. چند وقت
پیش یه بسته برام فرستادن. یه فیلم از کنسرت شازده پسرم. خواننده شده. به قول خودش

موسیقی مدرن کار می کنه. رپ. ماماش اون ردیف جلو نشسته بود همچی ذوقش و می کرد که بیا ببین. (آرام می گرید) حمقه یوسف. من ترسو بودم نه جربزه تربیت بچه امو داشتم نه جرات جنگیدن. (گریه اش اوج می گیرد کم کم نور پر زنگ می شود یوسف دیگر نیست. رقص نور شدید صدای موسیقی های درهم که می شنویم امیر علی سردر گم دور خود می چرخد و اطراف را با تعجب می نگردم موسیقی کم کم واضحتر می شود فضای گویای یک کنسروت است امیر علی حیران).

امیر علی: اون زن منه که داره..... دست بهش نزن خدا نشناش. اون پسرمه. حیا کن پسر...

(امیر علی از خود بی خود شده فریاد می زند و می گرید موسیقی کم کم جای خودش را به صدای عزاداری جنوبی می دهد. امیر علی به دمام خیالی ضربه می زند آنقدر می نوازد تا کم رمق شود به روی زمین می افتد و آرام می گرید موسیقی عزا زیر صدای اوست)

یوسف، یوسف کجایی مرد بیا ببین چه به سرفیقت داره می ره. من به چه امیدی زنده باشم. به چی دلم و خوش بکنم، این منم یوسف. امیر علی. امیر علی طاعتی، همون که صد بار خورد زمین و تو دستشو گرفتی، همون که نماز خوندن و دعا کردن تو یادش دادی، امیر علی طاعتی، رفیق گرمابه و گلستان. دوست و همزمت (حالش خراب شده) بی معرفت ماباهم رفتیم جنگ باهم میومدیم مرخصی باهم غذا می خوردیم. پس چرا رفیق نیمه راه شدی؟ چرا تنها رفتی؟ چرا؟ چرا؟

(حالش کاملاً دگرگون شده خود را به کپسول اکسیژن می رساند. شیراکسیژن باز است و حالا کاملاً خالی شده. نفس نفس زنان خود را به تخت می رساند. بر روی تخت دراز می کشد و به سختی نفس میزند. امیر علی می خواهد ببرود و شماره ای که ترانه داده را بردارد که به او زنگ بزند اما توان آن را ندارد و وسط اتفاق به زمین می افتد صدای ترمز و سپس تصادف همهمه و شلوغی).

(کم کم همهمه کم می شود صدای زنگ تلفن منشی تلفن پاسخ می دهد)

صدا: سلام خانم دکتر. دکتر شریفی هستم. نتونستم تلفن همراهتون و بگیرم. من و خانم دیشب برگشتیم ایران وقتی شنیدم پستتون یوسف در اثر تصادف مرگ مغزی شده خیلی متاسف شدیم. اما شهامتون رو ستایش می کنم که حاضر شدین اعصابی بدنشو اهدا کنید. ما رو هم توغم خودتون شریک بدونیم. به امید دیدار

(امیرعلی همچنان وسط اتفاق افتاده، تغیر اندک نور یوسف می‌آید ترانه پسر جوانی
نیز از سوی دیگر ظاهر می‌شوند امیرعلی مردد پسر جوان می‌آید دست امیرعلی
راگرفته از زمین بلند می‌کند یوسف از سویی و ترانه شاد و خرسند از سوی دیگر می‌
روند پسر جوان نیز بالبخندی به دنبال ترانه می‌رود نور آرام آرام می‌رود صدای طبیعت
قلب)

پایان

۹۰ / اردیبهشت

نمایشنامه :

((حسن روی یوسف))

نویسنده:

بهرام همتی

اشخاص:

امیرعلی

ترانه

یوسف

چند رزمندہ